

مردود تجلی بر حقایق موجودات کند و با حیان منظر کائنات متعلق کرد و در هر منظر مناسب تقدیر
 اصلی آن منظر تجلی شود اگر چه فیضان اگر چه فیضان او بر همه موجودات و منظر هر علی السویه قابل
 است و خود را بصورت او نماید چنانچه نفس انسان بواسطه در بر مخارج حلقیه و شفیه و سایر
 حروف جداگانه پیدا کند بواسطه تباین حروف معانی مختلفه ظاهر کرد و در معنای نفس سازج علی
 باقیست **المطالع** هر مهر بانی و یسی و یسی و هر بخشانید بر مظلوم و ابرو باران و نفس هر شخص
 خواه انسان خواه حیوان بلکه آلات موسیقار نیز **مشموی** چو شوریدگان تی پرستی کنند
 با او از و لایستی کنند **پیت** این سر عشق تست که میخیزد از رباب و در نه ز چوب تنگ
 مزا این کسان نه بود و منظر اتم انسان کامل که فلیفه و انوزج حق است لایر جم الله لایر جم الناس و
 رحمت بر جمیع مردمان از غیر عارف نامکن و متعذر الحسوت **الوطایف** عابد اگر این
 اسم را بعد از نماز صبح صد بار بخواند غفلت و فراموشی از دل وی بردارد و تراهد را لازم است
 که هر بانی در همه باب طراه در رزق خواه در رافت خیری دیگر خواه جای و جاهد و ادون جز رحمن
 مطلق راند اندر رشته شعور رحمت از ماسوا حق کسته و ارد **داعی** لصاب ۱۰۰۰ از کوة
 ۱۰۰۰ عشر ۲۹۹ قفل ۱۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزن ۱۰۰ سو ختم ۱۰۰ پس برای دینی
 و دنیوی هر یکی ازین اعداد بدت ایام عدد بخواند یا یک چل یا نود و ندر روزا ما باید که بچون مذ
 دعوت کند **عاشق** همیشه خود را زنده و بر حمن و اند چنانچه قبل ازین بروح میداشت تا
 ما دام که سالک را علم و حده وجود یقین نه شده باشد بروح زندگانی دارد و چون ادر یقین
 حاصل شد رحمن او را روح ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن مگر از ان خبر است **ایست**
 ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا با دی روی تو در آئینه کون بودید با رویت ز پیتی
 جلوه کری آئینه ساخت با آن آئینه را نام نهاد آدم و حوا را **باسی** سنی نبود در نظر
 اهل یقین با این قیبه عاشقی خسر و شیرین با او خوب بشده ظاهر به لباس خسر و با خود جلوه کند
 هم به لباس شیرین **مخلوق** طر عارف متخلق قرب نوافل است با قرب و ایض کاهی حیات

نفس هر شخص
 در هر منظر مناسب تقدیر
 اصلی آن منظر تجلی شود
 اگر چه فیضان او بر همه
 موجودات و منظر هر علی
 السویه قابل است و خود را
 بصورت او نماید چنانچه
 نفس انسان بواسطه در بر
 مخارج حلقیه و شفیه و
 سایر حروف جداگانه پیدا
 کند بواسطه تباین حروف
 معانی مختلفه ظاهر کرد
 و در معنای نفس سازج علی
 باقیست **المطالع** هر مهر
 بانی و یسی و یسی و هر
 بخشانید بر مظلوم و ابرو
 باران و نفس هر شخص
 خواه انسان خواه حیوان
 بلکه آلات موسیقار نیز
مشموی چو شوریدگان
 تی پرستی کنند با او از
 و لایستی کنند **پیت** این
 سر عشق تست که میخیزد
 از رباب و در نه ز چوب
 تنگ مزا این کسان نه بود
 و منظر اتم انسان کامل
 که فلیفه و انوزج حق است
 لایر جم الله لایر جم
 الناس و رحمت بر جمیع
 مردمان از غیر عارف
 نامکن و متعذر الحسوت
الوطایف عابد اگر این
 اسم را بعد از نماز صبح
 صد بار بخواند غفلت و
 فراموشی از دل وی
 بردارد و تراهد را
 لازم است که هر بانی در
 همه باب طراه در رزق
 خواه در رافت خیری دیگر
 خواه جای و جاهد و ادون
 جز رحمن مطلق راند
 اندر رشته شعور رحمت
 از ماسوا حق کسته و
 ارد **داعی** لصاب ۱۰۰۰
 از کوة ۱۰۰۰ عشر ۲۹۹
 قفل ۱۰۰ دور دور ۹۹
 نام ۹۹ بار بزن ۱۰۰ سو
 ختم ۱۰۰ پس برای دینی
 و دنیوی هر یکی ازین
 اعداد بدت ایام عدد
 بخواند یا یک چل یا نود
 و ندر روزا ما باید که
 بچون مذ دعوت کند
عاشق همیشه خود را
 زنده و بر حمن و اند
 چنانچه قبل ازین بروح
 میداشت تا ما دام که
 سالک را علم و حده
 وجود یقین نه شده
 باشد بروح زندگانی
 دارد و چون ادر یقین
 حاصل شد رحمن او را
 روح ان الله خلق آدم
 علی صورة الرحمن مگر
 از ان خبر است **ایست**
 ای جمله جهان در رخ
 جان بخش تو پیدا با
 دی روی تو در آئینه
 کون بودید با رویت
 ز پیتی جلوه کری
 آئینه ساخت با آن
 آئینه را نام نهاد
 آدم و حوا را **باسی**
 سنی نبود در نظر
 اهل یقین با این قیبه
 عاشقی خسر و شیرین
 با او خوب بشده
 ظاهر به لباس خسر و
 با خود جلوه کند
 هم به لباس شیرین
مخلوق طر عارف
 متخلق قرب نوافل
 است با قرب و ایض
 کاهی حیات

خود را عین حیات حق بمرکات رومی خود تصور کند و استیاز در میان نباشد چنانچه روح انسان بچشمی
بیند و بگوشی شنود یا انگه قوه چشم قوه گوش عین روحند هر دو حد متحقق عین مرتبه نفس رحمانی که عالم
از فیض او ظهور یافته است خود را داند و خود همیشه باطن خویش متنفس باشد برای فیض مظاهر علوی
و موجودات سفلیه و ترکیب عنصریه خود را یک مغزیه از مظاهر نفس خود داند **عارف** محقق در
تعیین اول که عین معنی معدن نفس رحمانی که فیض اقدس است مقرر تو سازد و همیشه فیضان وجود که عبارت
از نفس رحمانیت بر حقایق و اعیان موجودات جاری و ساری دارد و در هر حرکت و سکنت فعل و
انفعال خود عین خود را مشاهده کند بشویند خویش و خود را عین آن مظهر داند چنانچه در هر سمع و ذریر
بصر و در هر نفس نفس و در هر روح روح اصل بلغم را و در تب عین معنی حواریت احوالی غیر ذلک مشاهده
و در عالم تنزل است تمام عالم ارواح و عالم مثال و عالم شهادت خلفاء خود را و داند خصوصاً نفس خود را که
در مظهر جامع است اجالا و تفصیلا **الاشغال** طریق اول بقدر رحمان بر زبان بلاخط صورت
آمده با معنی اسم چندان را اندک زبان تیره کرد و در بصفت احاطه نفس رحمانی مصف شده بکس نفس
دکشا و چشم تاملی باشد که مینایی تیره کرد و در طریق دوم اسم را بر زبان یا بدل بگویند و حاضر همه و ناظر
همه اشیا حق را در مذکبات به شیب وجود حق داند چون چشم بند و اشیا را باطن خود تصور کند چون
چشم کشاید خود را باطن همه اشیا باشد و کند طریق سوم الله بر زبان بدو چنانچه در کشتش طریق معروف
است که باید و تصور اسم رحمان و مفهومی ملاحظه عروج و نزول نماید و **الحسیم** این اسم شوقیت
و در لغت معنی و خداوند رحمت که رقت قلب است و انجام او غایت چنانچه در اسم سابق گذشت و
قبل تخشیه مومنان را نه کاوان و قبل رحمت کنند به بقا و وجود جمیع اشیا و قبل رحمت کننده
بر بر و طایفه اخیره است شهادت باینکه میمنه یعنی فانه منی و من عصافی فانک غفور رحیم میکند
و قبل رحیم رقتی شهود است چنانکه از اقتضای رحمن وجود است چه از فیض رحمانی موجود است
و در حقایق ظهور یا بند از رحمت حی می اهل شهود وجود مطلق را و در موجودات متعدد مشاهده کنند
و از روی مجاز برجه بان اطلاق میتوان کرد خاصه بر پیغمبر علیها الصلوٰة والسلام تقدیرا که در

من انفسکم تا رجیم المعاصی و روح ناهش هر طرف در می نشاند که چون هر فرد خود را بداند که در روح پاک است
 هر طرف گفته یعنی در آن تمام مکتوب نامند الرحم تقبیر رسید الا اشاره یعنی هر جا که شهود است
 وجود است و هر جا که وجود است شهود لازم نیست و اینها عموم و خصوص مطلق است و مقررات
 که وجود شهود خیر حق را نیست شهید الله انه لا اله الا هو ازین آیه هم نفی شهود غیر معنوم میگردد و هم
 وجود المظالم هر ماورد پذیرد جمیع اهل اسلام و واضح دو اعطوا استواء و مرشد پذیرد جمیع انبیا
 علیهم السلام و بعضی ملائک بلکه اکثر ملائک و بقوا از زمین چنانچه مسجد و مدرسه در روح اهل اسلام کتب
 اهل کفر هم و درین سه اسم هم که افتح کلام ربانی باین سه اسم مذکور است و تکلم نعمان مگر در هر
 باب تیز از حسن ادب و در که کل مرزی بال لم یبدی بسم الله فهو بهتر اصطلاح تمام اهل تصوف
 هم عروجی و نزولی مندرج است و تحت هر حرفی در یا نیست محیط که مرکز او انسان است و ساحتش مبدی
 نیست اما اصطلاح نزولی بدانکه اسم الله بر مرتبه لائقین اطلاق میکنند و بر مرتبه الوهیت هم دانند
 لائقین بعین و ظاهر است و تعیین تعیین اول از فیض اقدس است و فیض اقدس روحانی است و چون
 فیض اقدس بصفت و صحت ذاتی صرف بطرفین خود که عبارت از احدیت است و در نزد احدیت طرف
 اولیت و باطنیت گرفته گوشه نشین کرد و در علاقه اسما و صفات خود را بجزیه و تعری جوید و در
 طرف آخریت و طریق ظاهریت و نسبت سیر و سلوک خود در میان آرد و کمالات البیة را مقدم خود
 سازد که صفات فعلیه را متعلق بان مرتبه است باز چون صفات فعلیه خواهد که مقتضیات خود
 مشاهده کند قلبه نفس روحانی بفیض مقدس مش فرزند تا شکر قدم را در هم زند یعنی با معیات را بوجوه
 خارجی متصف کند و اسما استفاده را مشاهده کند چون فتح تمام شود مقتضات که عقیده
 اسما اند سر خود بردارند و بدان راه که اندند هم بران باز کردند که بجای رحمی برایشان احوال شاید
 می باید که درین وقت یکس نعمت و انفعال و اسوا و خود نمائی و خود را می مشغول نگردد و در
 بهر میت خورد چنانکه در جنگ احد بعضی مسلمانان پیوست آنچه پیوست و مستقیم شده جانک
 نبی علیه لقلوة و السلام نصیب کند یا ناب او که عبارت از ولی است از آنجا قدم بیرون نشینند

در روح پاک است
 در آن تمام مکتوب نامند
 وجود است و هر جا که
 وجود است شهود لازم
 نیست و اینها عموم و
 خصوص مطلق است
 و مقررات که وجود
 شهود خیر حق را نیست
 شهید الله انه لا اله الا
 هو ازین آیه هم نفی
 شهود غیر معنوم
 میگردد و هم وجود
 المظالم هر ماورد
 پذیرد جمیع اهل اسلام
 و واضح دو اعطوا
 استواء و مرشد
 پذیرد جمیع انبیا
 علیهم السلام و بعضی
 ملائک بلکه اکثر
 ملائک و بقوا از زمین
 چنانچه مسجد و مدرسه
 در روح اهل اسلام
 کتب اهل کفر هم و درین
 سه اسم هم که افتح
 کلام ربانی باین سه
 اسم مذکور است و تکلم
 نعمان مگر در هر باب
 تیز از حسن ادب و در
 که کل مرزی بال لم
 یبدی بسم الله فهو
 بهتر اصطلاح تمام
 اهل تصوف هم عروجی
 و نزولی مندرج است
 و تحت هر حرفی در
 یا نیست محیط که
 مرکز او انسان است
 و ساحتش مبدی نیست
 اما اصطلاح نزولی
 بدانکه اسم الله بر
 مرتبه لائقین اطلاق
 میکنند و بر مرتبه
 الوهیت هم دانند
 لائقین بعین و ظاهر
 است و تعیین تعیین
 اول از فیض اقدس
 است و فیض اقدس
 روحانی است و چون
 فیض اقدس بصفت
 و صحت ذاتی صرف
 بطرفین خود که
 عبارت از احدیت
 است و در نزد
 احدیت طرف اولیت
 و باطنیت گرفته
 گوشه نشین کرد
 و در علاقه اسما
 و صفات خود را
 بجزیه و تعری
 جوید و در طرف
 آخریت و طریق
 ظاهریت و نسبت
 سیر و سلوک خود
 در میان آرد و
 کمالات البیة را
 مقدم خود سازد
 که صفات فعلیه
 را متعلق بان
 مرتبه است باز
 چون صفات
 فعلیه خواهد
 که مقتضیات
 خود مشاهده
 کند قلبه
 نفس روحانی
 بفیض مقدس
 مش فرزند تا
 شکر قدم را
 در هم زند
 یعنی با
 معیات را
 بوجوه
 خارجی
 متصف کند
 و اسما
 استفاده
 را مشاهده
 کند چون
 فتح تمام
 شود
 مقتضات
 که
 عقیده
 اسما
 اند
 سر
 خود
 بردارند
 و بدان
 راه
 که
 اندند
 هم
 بران
 باز
 کردند
 که
 بجای
 رحمی
 برایشان
 احوال
 شاید
 می
 باید
 که
 درین
 وقت
 یکس
 نعمت
 و
 انفعال
 و
 اسوا
 و
 خود
 نمائی
 و
 خود
 را
 می
 مشغول
 نگردد
 و
 در
 بهر
 میت
 خورد
 چنانکه
 در
 جنگ
 احد
 بعضی
 مسلمانان
 پیوست
 آنچه
 پیوست
 و
 مستقیم
 شده
 جانک
 نبی
 علیه
 لقلوة
 و
 السلام
 نصیب
 کند
 یا
 ناب
 او
 که
 عبارت
 از
 ولی
 است
 از
 آنجا
 قدم
 بیرون
 نشینند

الفعال و فعل خود اند و این اعطاف و انفعال و فعل با بجز مظهر غیبت تصور کند و بجز مظهر را در کمال
 آن نیز با ذات خود که محیط عوالم با سر است عین یکدیگر دانند این سیر خلافت گاهی بر تیره رتبه است پس گوید
 و گاهی بر تیره الوهیت و گاهی بجزرت واحدیت و گاهی علی سبب اندر بر تیره تعین اول که عبارت از حقیقت
 محسوس است که این مرتبه را تجلی برقی هم گویند برسد **الاشغال** طریق اول اسم رحیم را بزبان ملاحظه که مذکور
 است در اسم رحمان با شفاعت عین و حبس نفس چندان بگوید که زبان خیره کرد و چشم تیره طریق دوم
 طریق اسما و ثبوتی پیش گیرد شغل اسما و ثبوتی بر دو نوع است یکی آنست که حاضر وقت باشد پس هر جا که
 اثر رحمت او وقت قلب بیند خود را داند و خود را بیند دوم آنکه الله تعالی رحیم است و ائمه
 و قائمیت حاضر است تا طر است شاید است باز شاید را همه صفات عروج کند تا باشد و تصور
 هر یک از مرتبه معلوم کند طریق سیوم الله به بوشش کند در پشت رکن یا در زده رکن یا شده یا بزی
 علی اختلافی الربیع و آخرین **الملک** این اسم ثبوتی در رتبه معنی او بادشاه و قیل آنکه تعرف ملک ملکوت
 در دست اوست و قیل آنکه بادشاه روز استخیر است **المعجا** در دلی کا در ده سوی وی گذار با کرده
 پنهان کنج در شاهوار با در دلی کا در ده گفته عمل تحلیل و ترکیب است از در و الم مراد است ولی با با
 آورده ترکیب کرده و کا در ده را تحلیل این عبارت حاصل شده که الملیک سوار او گذار گفته و اقاط
 یا کرده **الملک شده الاشارة** یعنی ملکوت که عبارت از عالم غیب و عالم ارواح و بواطن است
 و ملک که عبارت که از عالم شهادت و عالم اجسام و ظهور است و است در دست او است چون ملکوت
 مگر می فسیحان الندی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و چون ملکوت نظر کنی بتبار که الندی بیده الملک
 و هو علی کل شیء قدیر عین شاهد است بر هر یک و در هر دو و حصول که متضمن یعنی بهایم از مری عظیم است
 که فهم هر کس انجام رسد و دست عبارت از تصرف هر اسم که تجلی است مثلا ایش یا قه یا جمال یا سلطان
 یا ظاهر یا باطن یا اول یا آخر و ممکن است انجام او هر دو و فعل از دست گیرد است و در ندر یا بعد از گذار
 هر دو آیه هر دو اشاره را متحمل است و تصرف فیضان عبارت از تجلی خاص از وجود مطلق است و هر کس
 که عبارت از مظهر است در هر آن بوجه خاص در آن مظهر وجود مطلق تجلی شود و بدان تجلی آن نشانی

در این مظهر است که در هر آن بوجه خاص در آن مظهر وجود مطلق تجلی شود و بدان تجلی آن نشانی
 در این مظهر است که در هر آن بوجه خاص در آن مظهر وجود مطلق تجلی شود و بدان تجلی آن نشانی
 در این مظهر است که در هر آن بوجه خاص در آن مظهر وجود مطلق تجلی شود و بدان تجلی آن نشانی

کرد و آنکه یکی از کبریا اهل تعین گفته اند الحق بر الحق کرد و باین مرتبه اشاره است و اهل معرفت بشارت

یومئذ لیوفینهم الله و نعم الحق و یعلمون ان الله هو الحق امین بیان معنی یوم تشهد علیه علم است و ایمان

و ابراهیم با کائنات و یعلمون هر چه متوسط چون با اسم ملک بطریق تحقیق تجلی شود در ملک و ملکوت تصرف

خود میند و حقیقت خود را محیط افلاک و ارواح اشخاص داند و شخص خود را یک معنوی از اعضا

وجود خود پندارد و این حالت تشنگی احدی تحقق کرده باید که از صاحب سیر تحقیق کند تحقیق

عبارت از مرکز اول که عبارت از تعین اول و وحدت صرف و حقیقت محمدرست تا غنما و تعینات

که عبارت از تعین ثانیت تصرف و مالک و محرک و سکن خود را باید و بطرافت خود در لطیف و

کشف سر بیان و جوین خویش را علی السویه داند و گاهی اشیاء طواهر خود دانسته حقیقت خود را

ارواح ایشان داند بر حسب قابلیت ارواح ایشان و از حیوانی و انسانی و جمادی و نباتی و فلکی

و ملکی و گاهی خود را حقیقت ایشان تصور کرده ایشانرا معلومات و بواطن خود می شناسد و این حال

چنانچه هست بگفت و نوشت رست نیامد درین حالت عالم ارواح و عالم مثال عالم شهادت

که انسان کبیر است و نفس خود که انسان صغیر است خلفاء خود را بداند اینچنین در هر ملک دوست و در هر

معشوق معشوقه خود دانسته تصرف میکند باز این خلیفه خود را که ذات مقید ساکن است بظرف

از مظاهر خود می شناسد و از ایشان یکی صالح و یکی فاسق و یکی متواضع و یکی تکبر و یکی زاهد و یکی عابد

و یکی را پشت باصل خود که ذات ساکن است و یکی را روی بجای میخواند و جای مقصد و جای

میخندد و جای بگیرد لا اشاره طریق اولی اسم ملک را بجا حلقه تصرف و اذنه ظاهر در خود یا

نفس خود و حبس النفس و انقیاد چشم بزبان تصور می شد یا معنی هر چند است باینکه زبان غیر از گوش

چشم تیره طریق دوم ساکن روح بنشیند و دست رست بر دست چپ بنیاد تصور هر چه غلبه

ملکیت نفس خود کند و آنچه نوازم ملکیت بر خود را برتا کند و چتر شای و اوستاد و ...

بر خود تمام کند بجزی در تصور مستغرق شود که خود خود غایب بلکه چیزی از خود را بطریق اولی تصور می کند و در محراب چشم

تصور باشد القدر و سبب پاک از جمله نقائیس و این اسم تقدیری است و اگر در بعضی

و این حالت تشنگی احدی تحقق کرده باید که از صاحب سیر تحقیق کند تحقیق

راجع است و فرق میان تقدیس و تنزیه و تسبیح آنست که تنزیه هر دو را شامل است و تسبیح عام است
 از تقدیس و هم ازین جهت در هر دو متانزه است تسبیح قدوس و بمعنی تسبیح تنزیه الحق عمالایع حق بجانب
 عظمت من تعالیض و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه تعالی منزّه است از چیزهای که لایق جناب عظمت
 او نیست خواه آن کمالات باشد نسبت غیر خواه تعالیض و بعضی بر آنند که تقدیس عبارت از پاک
 ذات و صفاتست و در مظاهر و تعینات و تسبیح عبارت از پاکی حق است در مرتبه ذات و میثاق که
 باعتبار تسبیح عقل مدبرک حق شود چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نه عقل را بر سر
 عزت او کذره و نه نفل را از صفه و جیش طاقت خیر **مثنویات** آن مگو چون در اشارت نماید
 و در مزن چون در عبارت نماید **ذی اشارت می پذیرد فی نشان** **ذی کسی زو علم دارد فی**
عیان المعنی خالق بی اول و بی آخر است **مهر او از جمله اشیاء ظاهر است** **خالق بی اول**
و بی آخر است **گفته اول بی اول لفظ خالق که جنست نباشد بی آخر است یعنی آخر لفظ اتق و دو**
باشد القدر و شود مهر او ظاهر است گفته وین خواسته القدر شده **الاشارة چون این ام**
مشکل بود و تسبیح و تقدیس که آن هر دو قسم تنزیه اند ما چاره است که از تنزیه و تشبیه ایائی بنوده شود
در عزه و قدر است نزد ممال تصوف که حق سبحانه و تعالی را پیش از ارسال رسل و انزال کتب بعقل
هم شناخته و عبادت کرده است تنزیه و چون است شرح ظاهر شدند حق سبحانه و تعالی هر دو صفت
ندیدند و در چنانچه باینه کلماتی و بواسطه تسبیح ابریه همین شد که این آیه شامل هر دو معنی است چون
میسوزد پسنداند او شیخ تنزیه ثابت و چون میخواند میبوست شنوا و بینا بشنوائی و بینائی من
تو و حسن بنوری **تشبیه لفظی** **باینه بابک بر یک از دو قسم این آیه که میبرد و قسم را مثل و معنوی**
است یعنی چون **که در آن تشبیه است زانید میگویم محصل کلام چنانچه گفته مقرر کرد و چون گمان**
را برایش گذرند نباید بداند هر دو را میگویند از زمان حاصل معنی چنین شود یعنی نیست در وجود
نداند و این چیز پس این تقریر میباید اشیاء متقی شدند اما مانند ثابت شد و این معنی تشبیه
سزید است چنان در بواسطه و ابصیر از و بونزه به ذاتیه معلوم میشود و از صفت تشبیه و آنچه

در این کلام تسبیح و تقدیس و تنزیه هر دو را شامل است و تسبیح عام است از تقدیس و هم ازین جهت در هر دو متانزه است تسبیح قدوس و بمعنی تسبیح تنزیه الحق عمالایع حق بجانب عظمت من تعالیض و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه تعالی منزّه است از چیزهای که لایق جناب عظمت او نیست خواه آن کمالات باشد نسبت غیر خواه تعالیض و بعضی بر آنند که تقدیس عبارت از پاک ذات و صفاتست و در مظاهر و تعینات و تسبیح عبارت از پاکی حق است در مرتبه ذات و میثاق که باعتبار تسبیح عقل مدبرک حق شود چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نه عقل را بر سر عزت او کذره و نه نفل را از صفه و جیش طاقت خیر مثنویات آن مگو چون در اشارت نماید و در مزن چون در عبارت نماید ذی اشارت می پذیرد فی نشان ذی کسی زو علم دارد فی عیان المعنی خالق بی اول و بی آخر است مهر او از جمله اشیاء ظاهر است خالق بی اول و بی آخر است گفته اول بی اول لفظ خالق که جنست نباشد بی آخر است یعنی آخر لفظ اتق و دو باشد القدر و شود مهر او ظاهر است گفته وین خواسته القدر شده الاشارة چون این ام مشکل بود و تسبیح و تقدیس که آن هر دو قسم تنزیه اند ما چاره است که از تنزیه و تشبیه ایائی بنوده شود در عزه و قدر است نزد ممال تصوف که حق سبحانه و تعالی را پیش از ارسال رسل و انزال کتب بعقل هم شناخته و عبادت کرده است تنزیه و چون است شرح ظاهر شدند حق سبحانه و تعالی هر دو صفت ندیدند و در چنانچه باینه کلماتی و بواسطه تسبیح ابریه همین شد که این آیه شامل هر دو معنی است چون میسوزد پسنداند او شیخ تنزیه ثابت و چون میخواند میبوست شنوا و بینا بشنوائی و بینائی من تو و حسن بنوری تشبیه لفظی باینه بابک بر یک از دو قسم این آیه که میبرد و قسم را مثل و معنوی است یعنی چون که در آن تشبیه است زانید میگویم محصل کلام چنانچه گفته مقرر کرد و چون گمان را برایش گذرند نباید بداند هر دو را میگویند از زمان حاصل معنی چنین شود یعنی نیست در وجود نداند و این چیز پس این تقریر میباید اشیاء متقی شدند اما مانند ثابت شد و این معنی تشبیه سزید است چنان در بواسطه و ابصیر از و بونزه به ذاتیه معلوم میشود و از صفت تشبیه و آنچه

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته اند انکم ولیتکم جعل لی الارض سبیلاً سبیطاً علی الله ثم قرأ هو الاول والاخر
 و انظاره و الباطن عین تشبیه است و حرف تنزیه چنانچه کسی بزبان خویش بر نفس خود و اعضا خود و ثنا
 میگوید همچنین حق سبحانه و تعالی بزبان جمیع اشیا چه نبات و چه حیوان و چه جامد و بر ذرات خود تسبیح
 و ثنا میگوید و لیکن قاصر آن عقل دین نمی فهمد و آن من شی الا تسبیح کعبه و لیکن لا تفقهون تسبیح نه
 کان حلیما خفورا ربی با سبعمی هر بی سر و پا را از سد دست تو خوشی آنگاه ز خود پیوست تو با هستی تو
 هستی که بجز ذات تو نیست و با نیست بذات خود و است به تو و می باید دانست که حق سبحانه در
 تعالی را اگر چه تجلی است بحکم کل یوم و هو فی شان بی نهایت است و لیکن حکم کلی آن تجلیات منحصر در
 چهار مرتبه یافته میشود یکی از آنها در تنزیه مطلق و سه در تشبیه و تفاهات اول تفسیر تشبیه شی امام مرتبه
 دوم فاشه و اوانا حکم من الشاهین مرتبه سوم در تشبیه از مرتبه دوم خود ترانی محکم اسم و در مرتبه
 مرتبه چهارم ازین هم فرودتر حضرت قطعی و حضرت ذریعتی جامعاً امام هست جزئی نیست
 نقیض عالم با با زمین و بعالمش مقروض و کس که براه دین اهل تنزیه را خوب گفته اند در این
 را اشک و جامع را امام کامل عارف فاضل و الله در من قال فان قلت بالتشبه انت
 مقیداً و ان قلت بالتشبه کنه محذوراً و ان قلت بالامر من کنه محذوراً و ان قلت بالامر من کنه محذوراً
 وسیله و فیض اقدس که عبارت از کمال ذمیت ذیغنی مقدس که اشاره بتبوق کمال است
 مستغرق باین اسم است **المنطاهر** هر چه ملک از جگه عرش و کر بل و لخص بن زمانه اول در عروج و نازل
 و با اول توبه و جمیع ارواح خواه نباتی خواه جمادی خواه حیوانی خواه انسانی و بقیه در میان
 ارواح روح حضرت عیسی بن مریم علیها السلام و اینه نا بروج القدس بر زمین معنی است و منظر امام
 انسان کامل که از علایق جسمانی پاک شده و بغیض مقدس که عبارت از عالم جبروت است سیسیده
 باشند و از علایق روحانی مصفا شده خود را در عین فیض اقدس مندرج و مندرج ساخت
رباعی ای در ترم قدس کس را جان مندهم تو پیدا تو چه دید اسکی با ما و نوزدهم
 نریم اما هست و ما را بر حاجت و تر با اسکی - **انوطایف** جامع که این اسم را الله در کمانه

تسبیح سبحانه و تعالی
 تسبیح اشیا
 تسبیح حیوان
 تسبیح نبات
 تسبیح جامد
 تسبیح ذرات
 تسبیح کعبه
 تسبیح امام
 تسبیح شی
 تسبیح من
 تسبیح کل یوم
 تسبیح فی شان
 تسبیح بی نهایت
 تسبیح حکم کلی
 تسبیح آن تجلیات
 تسبیح منحصر در
 تسبیح چهار مرتبه
 تسبیح اول
 تسبیح فاشه
 تسبیح اوانا
 تسبیح حکم من الشاهین
 تسبیح مرتبه سوم
 تسبیح در تشبیه
 تسبیح از مرتبه دوم
 تسبیح خود ترانی
 تسبیح محکم اسم
 تسبیح در مرتبه
 تسبیح مرتبه چهارم
 تسبیح ازین هم فرودتر
 تسبیح حضرت قطعی
 تسبیح حضرت ذریعتی
 تسبیح جامعاً امام
 تسبیح هست جزئی
 تسبیح نیست
 تسبیح نقیض عالم
 تسبیح با با زمین
 تسبیح و بعالمش
 تسبیح مقروض
 تسبیح و کس که
 تسبیح براه دین
 تسبیح اهل تنزیه
 تسبیح را خوب گفته اند
 تسبیح در این
 تسبیح را اشک
 تسبیح و جامع را
 تسبیح امام کامل
 تسبیح عارف فاضل
 تسبیح و الله در من قال
 تسبیح فان قلت
 تسبیح بالتشبه
 تسبیح انت
 تسبیح مقیداً
 تسبیح و ان قلت
 تسبیح بالتشبه
 تسبیح کنه محذوراً
 تسبیح و ان قلت
 تسبیح بالامر من کنه
 تسبیح محذوراً
 تسبیح و ان قلت
 تسبیح بالامر من کنه
 تسبیح محذوراً
 تسبیح وسیله
 تسبیح و فیض اقدس
 تسبیح که عبارت
 تسبیح از کمال ذمیت
 تسبیح ذیغنی مقدس
 تسبیح که اشاره
 تسبیح بتبوق کمال
 تسبیح است
 تسبیح المنطاهر
 تسبیح هر چه ملک
 تسبیح از جگه عرش
 تسبیح و کر بل
 تسبیح و لخص بن زمانه
 تسبیح اول در عروج
 تسبیح و نازل
 تسبیح و با اول توبه
 تسبیح و جمیع ارواح
 تسبیح خواه نباتی
 تسبیح خواه جمادی
 تسبیح خواه حیوانی
 تسبیح خواه انسانی
 تسبیح و بقیه در میان
 تسبیح ارواح
 تسبیح روح حضرت عیسی بن مریم
 تسبیح علیها السلام
 تسبیح و اینه نا بروج القدس
 تسبیح بر زمین معنی است
 تسبیح و منظر امام
 تسبیح انسان کامل
 تسبیح که از علایق جسمانی پاک شده
 تسبیح و بغیض مقدس
 تسبیح که عبارت از عالم جبروت
 تسبیح است
 تسبیح سیسیده
 تسبیح باشند
 تسبیح و از علایق روحانی مصفا شده
 تسبیح خود را در عین فیض اقدس
 تسبیح مندرج و مندرج ساخت
 تسبیح رباعی
 تسبیح ای در ترم قدس
 تسبیح کس را جان مندهم
 تسبیح تو پیدا تو چه دید
 تسبیح اسکی با ما و نوزدهم
 تسبیح نریم اما هست
 تسبیح و ما را بر حاجت
 تسبیح و تر با اسکی
 تسبیح انوطایف
 تسبیح جامع که این
 تسبیح اسم را الله در کمانه

بر سر زبان خود نویسد و بگوید در شسته خوبی کرده و قبل هر که این اسم را هر روز بعد از زوال سحر بخواند
 دل وی پاک شود و بجهت پناه یافتن از خصمان وقت قرار هر چند که تواند بخواند و اگر در راه مسافر
 را دست نماند هیچگاه مانده و عاجز نشود و اگر سی صد نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن دهد هر بان
 شود ترا پدر لازم است که خود را از حرص و از شهوت خفی پاک دارد و از لوث ماسوا حق و پاکیزه
 بریزد و اگر چه بر توکی نفس خود بوده باشد خود را طهارت ظاهری و باطنی جوید و من اراد الا حرة و سبی
 لیا سید پادشاه موسی ناولیک کان سیمیم شکور **واعی** نصاب... از کوه... مع و شرعاً
 نفس ۱۰۰ در هر روز ۹۹ بار یا رب... اختم ۲۰۰ پس بر او حاجت طریق دعوة اسم الله و حین معلوم
 کند **عاشق** همیشه خود را از ملاحظه اکوان و طایف حقایق و اعیان تبری و تعری جوید تا کل شیء با
 الا و بیاید وقت او شود و خود را از تعالات و کرامات خود پاک جوید و از اوصاف و ذات خود خود را
 نیز نفا و مسمی کرده **بیاخی** یا رب بر دی کرده ای خود پرسم + و زید برم و زبیدی خود
 برسم + درستی خود در نزد خود کن تا از خودی خود برسم + تا منی غنی عزیز را میگویم مفاد دل او بطلان
 چون کرد بر رخ و دست زبیدی که بود پاک در آن حضرت قدس + از هر چه بود خواه بد و خواه گوی
محقق بند بر او بر نریز و در بر نریز به حالت قرب نوافل است یا قرب فانیس گاهی خود را
 روح قدس بر آنست یعنی رب مقید و حصه رب و الارباب که عبارت از رب ردی است میگوید که من
 بسبب نوافل است و بسط نفوذ حکام خویش در معنی چنین ظهور فرمود **س** روق الزجاج وقت
 الحمر و غشاها وقت کل النامر + کانا خمر و لاقح و کانا قح و لاقح **بیت** باده بنان و جام بنان
 مدو چیده بود و جام خلکس باده و دره و درنگ جام موحده متوسط چون با اسم قدس متحقق
 گردد همه آسمان و صفات احوال و اخلاق ذات خود شناسد و نفس خود را مرتبه الوهیت دانند اینجا
 شریک الاقدام است مان و مان تا غلط نخوری نفس خود را مرتبه الوهیت دانند الا که مقید ذات
 سالک است مظهری از منظر خود شناسد **عارف** محقق از تعین اول که حقیقت محرمی است
 تا مرکز فضل نصیان خود بغیض اقدس بر اعیان حقایق علمه فانیس دارد و بغیض مقدس مردیت گوی

این دعا را هر روز بخواند
 دل پاک شود
 از خصمان پناه یابد
 عاجز نشود
 اگر سی صد نوزده بار بخواند
 بدشمن دهد
 در راه مسافر
 دست نماند
 اگر چه بر توکی نفس خود بوده باشد
 خود را طهارت ظاهری و باطنی جوید
 من اراد الا حرة و سبی
 لیا سید پادشاه موسی ناولیک کان سیمیم شکور
 واعی نصاب... از کوه... مع و شرعاً
 نفس ۱۰۰ در هر روز ۹۹ بار یا رب... اختم ۲۰۰ پس بر او حاجت طریق دعوة اسم الله و حین معلوم
 کند عاشق همیشه خود را از ملاحظه اکوان و طایف حقایق و اعیان تبری و تعری جوید تا کل شیء با
 الا و بیاید وقت او شود و خود را از تعالات و کرامات خود پاک جوید و از اوصاف و ذات خود خود را
 نیز نفا و مسمی کرده بیاخی یا رب بر دی کرده ای خود پرسم + و زید برم و زبیدی خود
 برسم + درستی خود در نزد خود کن تا از خودی خود برسم + تا منی غنی عزیز را میگویم مفاد دل او بطلان
 چون کرد بر رخ و دست زبیدی که بود پاک در آن حضرت قدس + از هر چه بود خواه بد و خواه گوی
محقق بند بر او بر نریز و در بر نریز به حالت قرب نوافل است یا قرب فانیس گاهی خود را
 روح قدس بر آنست یعنی رب مقید و حصه رب و الارباب که عبارت از رب ردی است میگوید که من
 بسبب نوافل است و بسط نفوذ حکام خویش در معنی چنین ظهور فرمود س روق الزجاج وقت
 الحمر و غشاها وقت کل النامر + کانا خمر و لاقح و کانا قح و لاقح بیت باده بنان و جام بنان
 مدو چیده بود و جام خلکس باده و دره و درنگ جام موحده متوسط چون با اسم قدس متحقق
 گردد همه آسمان و صفات احوال و اخلاق ذات خود شناسد و نفس خود را مرتبه الوهیت دانند اینجا
 شریک الاقدام است مان و مان تا غلط نخوری نفس خود را مرتبه الوهیت دانند الا که مقید ذات
 سالک است مظهری از منظر خود شناسد عارف محقق از تعین اول که حقیقت محرمی است
 تا مرکز فضل نصیان خود بغیض اقدس بر اعیان حقایق علمه فانیس دارد و بغیض مقدس مردیت گوی

و ایمان خارجی را پرورش دهد اما می باید که درین فیضان عین فیض اقدس و عین فیض مقدس
 و عین اسرار فیاضه و عین استفاضه خود را شناسد کاری صحیح و آسان آسان و ذات
 خود را که منظر عنقریب غلیظه کامل ذات و صفات خود را نداند و بگذرد باقی کلیات مراتب مختلفه را
 الاشارة طریق اول اسم قدوس را با ملاحظه فیض اقدس با فیض مقدس بصفتها حاطه ظاهر
 وجود این نفس خود بجس دم و تنفح عیون چندان بگویند که زبان خیره کرد و چشم تیره طریق
 دوم نظر بر خود کرد و بصفت قدوس با مفهوم و ملاحظه آن یعنی تقدیس متصف شود و در آن فکر
 محنته قرار گیرد طریق سیم اسم ذات را بر زبان گویند و در کشش کشد از تحت بغوق برده
 و مفهوم و ملاحظه قدوس که در پشت رکن مذکور است نفی العین خود دارد **السلام**
 این اسم را نیز در جمله جمالیان می شمارند و در آنها تقدیسی هم شمرند اگر چه چو تکیه قرب است دور
 لغت معنی او سلامت دارند و قیل سلامت دارند ذات خود را از عیب حدوث و صفات
 خود را از وصمت زوال و افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارند کسانی را که سلامتی
 ایمان رفته اند از روزی و قیل سلام کننده مومنان را در پشت سلام قول من رب الرحیم **المعجا**
 مهرا و از رخ نقاب انداخته به پیر او هر سودی سر بآخته به هر او از رخ نقاب انداخته گفته یعنی
 سین ظاهر شده به پیر او هر سودی سر بآخته اول از دل بآل خواسته که سر بآخته به انداخته
 ایش حاصل شد آخر اول بر بآخته دل از لام لام خواسته است سلام با تمام سیده **الاشارة**
 یعنی هر کس را که از زوال و نقصان و عیب سلامت یعنی از سلامتی اوست و بر شری را که در وجود
 یا بخر سلامتی او و هر کس که ترا سلام گویند یا تو کسی را سلام گویی آن سلام و گوینده خود را عین
 وجود او یابی فاینا تو خوشم وجهه الله لو انکم ولیم بحیل فی الارض بسفلی بالسط علی الله و قران **السلام**
 و الا خود الباطن لا یسمعون فیها لغوا و لا یأشیاء الا قیلا سلاما سلاما ایجابی تو و کجا **س**
 هر گاه که مرد سلطان کی شود به ایشه آخر سلیمان کی شود به نه عجب نیست کلین مرد که را
 در کتب معتبره سلطانی که شده به عجب محاوره در بیان هر که که جنون عین آن

از این کلمات در کتب معتبره سلطانی که شده به عجب محاوره در بیان هر که که جنون عین آن

بود آن کی شود المطامیر آسمان در زمین چهل کلمه در مشرف فرخنده اسما و بنا و در جم دور و گهواره
 و سقف خانه و دیوار و طایف پرمی و لیلیه و جاسید و بهت و زبان مسلم المسلمین من لسانه
 دیده هفت را شوهر شوهر رازن و آب و آتش و خوردنی و خلف و چرمینه و بعضی اود و
 شیرین و بعضی تلخ و بعضی حیوانات و موزید و بار و ستم قاتل و سگم و قبول و بیخ و باج ایل
 غیر ذلک نیست یا من بر اجمال کفری کل باید اما یاد انوار جان مقدس تر افدا و غلبه اتم زن
 کامل که با او سلامت می ماند و نیا از زوال چنانچه در لیست لائقه الساعه فی الارض من قول الله
اللذات الوطائف اگر این اسم را بنیت بیمار یا نرسیده بار بخواهند بر بیمار و مد شفا باید و قیل
 اگر دادست نماید از ترس این کرد و در این لازم است که سمانتی از دنیا و علقان او از شیطا
 و بواسیر او و نفس و سوای او جوید و در پناه حق گزیده و در بریزد در سلاخی خود کرده باشد تا خلق
 از او سلامت ماند **واعی نصاب... من زکوة عیه عشر اقل... معه دور بر دور ۹۹**
 نام ۹۹ بار تبدیل... آخر هم طریق دعوی برای بر حاجت از اسما متقدمه معلوم کند **عاشق**
 همیشه دل خود را سلامت دارد از اسماوی الله خواهد بود و باشد خواه در شهر بود و اگر بر حقیقت
 سوای مطلع کرد که آن عبارت است از تجلی وجود در مرتبه ثانی بصورت امکان پس او را مسلم بود که
 هر چه توجه شود مشغول کرد و از غفلت سلامت ماند اما بشرط مشهور توجه ذاتی و صفاتی خاصه این
عشق که با عی از خود سلامت گذری صاحب میرد خوره زن راه خویش هستی تو نه غیر
 خود او است که خود کرده تجلی بخود است اگر سالک ناقه گره اسپد و سیر **متخلق** مبتدی را در بر
 سلامتی نفس خود و یا با خالق باشد یا حالت قرب نوافل است یا قرب از ایض کابی خود را عین
 آلت سلامتی دانسته گوید که حق سبحانه و بمن جمیع اشیاء را سلامت داشت و کاهی حق را و اسطر
 سلامتی دیده کوبید من بسبب حق چین سلامت داشت و می باشد که در میان مجاوره عینیه
 از نظر شعبه و معنی دستتر نگردد و هو **مصدق** تحقق چون با اسم سلام تحقق کرد و هر شی را که می
 حاضر است عین آنجا خود را سلام داند و از کثرت مومونی و تعینات اعتباری اصلا خبر نداد

حاشیه‌های دست‌نویس در حاشیه راست و پایین صفحه که به شرح و تفسیر عبارات و ذکر نوافل و مستحبات اشاره دارد.

باشد بلکه ذات خود را از عیب حدوث سلامت داند **عارف** محقق از مرکز اول که عبارت
از حقیقت محسوسیت نام که اسفل در هر سلامتی سلامتی او باشد در هر سلام کونینده سلام و حرکت است
و حرکت تعیین خود را باید و ذات خود را که نشاء حضرت خلیفه کامل ذات و صفات خود انکار کند
المراتب **الاشغال** طریق اول هم سلام را بلاخط سلامتی ذات از عیب حدوث بصفت
احاطه ظاهر وجود بالنفس بالکسب بنفس و انتفاع عیون چندان بگوید که زبان خیره کرد و چشم
طریق دوم نظر بر خود کار و حاضر وقت باشد بصفت سلام یعنی هر قفل و انفعال که در سلامتی
حاصل است عین خود را داند و در آن لحظه قرار گیرد و طریق سوم اسم ذات را بزبان گوید و در
کشش که از تحت تابا لابرود و مفهوم و ملاحظه که در پشت رکن ملاحظه است نگاه دارد **المعراج**
این اسم عالی و شوقی است و در لغت معنی او من دهنده بندگان را در روز قیامت و قیامت
کننده از خوف **المعراجان** دین رة تابدوی از و از قدم تا فرق شد موی از و از
قدم تا فرق شد گفته یعنی از که من است و ر آخر باشد و تا که الی است در اول عبارت الی مرتسلس
شود موی از و گفته یعنی بی الی من تبدیل باید تلفظ هو المؤمن حاصل شود **الاشارة** یعنی هر
امن دین و ایمان و مؤمن و مسلم که بینی اثر امن دین است و تا آنکه این اسم بر کسی متجلی شود و
بمقابله آینه دل او ظاهر نه کرد و ظلمت کفر و غبار ضلالت از دل او برنجیز و المؤمن مرآة المؤمن
رباعی ایمان همه آئینه و حق جلوه گر است یا نور حق آئینه و ایمان صورت است و چشم
محقق که حدید ابصر است هر یک زود آئینه آن در است **المطالع** هر مؤمن و مسلم در آن باشد
و اهل سلطنت و حکام و دیانت اهل علم و رعایت احوال اهل تقوی و شهنشاه و صیحت دل و دین و
رفیق صالح و کسبه و محل و دایره مضرت و گهواره ولی زمین که از فسخ نگاه دارد و آسمان یعنی از
که موقوف علیه است و او است و امر معروف و نهی و منکر و جهشت و غیر ذلک چنانچه بعضی جا و صواب
مستشوق و بعضی جا و اوق از **پیت** زبان پیشتر که جانان تا که زود در آید از شادی و صواب
ترسم که جان بر آید و منظر انسان کامل که بسبب من جمیع اشیا است **الوظائف** عابد

این عبارت در حدیث آمده است که هر کس این را بخواند در روز قیامت در صف اول خواهد بود
و در هر سلامتی سلامتی او باشد در هر سلام کونینده سلام و حرکت است
و حرکت تعیین خود را باید و ذات خود را که نشاء حضرت خلیفه کامل ذات و صفات خود انکار کند
المراتب **الاشغال** طریق اول هم سلام را بلاخط سلامتی ذات از عیب حدوث بصفت
احاطه ظاهر وجود بالنفس بالکسب بنفس و انتفاع عیون چندان بگوید که زبان خیره کرد و چشم
طریق دوم نظر بر خود کار و حاضر وقت باشد بصفت سلام یعنی هر قفل و انفعال که در سلامتی
حاصل است عین خود را داند و در آن لحظه قرار گیرد و طریق سوم اسم ذات را بزبان گوید و در
کشش که از تحت تابا لابرود و مفهوم و ملاحظه که در پشت رکن ملاحظه است نگاه دارد **المعراج**
این اسم عالی و شوقی است و در لغت معنی او من دهنده بندگان را در روز قیامت و قیامت
کننده از خوف **المعراجان** دین رة تابدوی از و از قدم تا فرق شد موی از و از
قدم تا فرق شد گفته یعنی از که من است و ر آخر باشد و تا که الی است در اول عبارت الی مرتسلس
شود موی از و گفته یعنی بی الی من تبدیل باید تلفظ هو المؤمن حاصل شود **الاشارة** یعنی هر
امن دین و ایمان و مؤمن و مسلم که بینی اثر امن دین است و تا آنکه این اسم بر کسی متجلی شود و
بمقابله آینه دل او ظاهر نه کرد و ظلمت کفر و غبار ضلالت از دل او برنجیز و المؤمن مرآة المؤمن
رباعی ایمان همه آئینه و حق جلوه گر است یا نور حق آئینه و ایمان صورت است و چشم
محقق که حدید ابصر است هر یک زود آئینه آن در است **المطالع** هر مؤمن و مسلم در آن باشد
و اهل سلطنت و حکام و دیانت اهل علم و رعایت احوال اهل تقوی و شهنشاه و صیحت دل و دین و
رفیق صالح و کسبه و محل و دایره مضرت و گهواره ولی زمین که از فسخ نگاه دارد و آسمان یعنی از
که موقوف علیه است و او است و امر معروف و نهی و منکر و جهشت و غیر ذلک چنانچه بعضی جا و صواب
مستشوق و بعضی جا و اوق از **پیت** زبان پیشتر که جانان تا که زود در آید از شادی و صواب
ترسم که جان بر آید و منظر انسان کامل که بسبب من جمیع اشیا است **الوظائف** عابد

این اسم را با خود دار و هر چیزی که داشته باشد در مان باشد و قبل از که بسیار خواند خلق مطیع و
 متقاد او گردد و ترا پدر را لازم است که ایمان و یقین خود نگاهدارد و کجسی برای طبع سرفرونیار و دو
 نوع طاعت و مقامات و احوال خویش را امرای بود تا محب و مراعی نکردد و **داعی نصاب**
 ... زکوة ... ۳۰ ... ۳۶ قفل ... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بقل ...
 طریق دعوت برای سراجت از اما و تقدیر معلوم کند **عاشق** را باید که در قرار نباشد که حتی
 از جبات غیر محبوب خویش و این حالت در ملا و علی که ملائکه همیشه اندازد تا روانی جلال الله تعالی و جمال
 طاریت و سعید نماید که در زمین مخلوقی است یا نه یا آدم و او قبولیت بر سر او و یا طیس
 شقاوت در بر این حالت در عالم نباده از انبیا و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام لاحق بود
 که کوب و ذوق آفتاب بخور نسبت کرده و بدو بی بندا که میگفت **سیت** از بس که خیالت نظر
 میدارم در هر چه نظر کنم توئی بنیاد **سیت** خیال روی تو در دل چنان قرار گرفته باشد
 در روز تو در هر نگاه می بینم **المعجما** که تا دیده در این تمام که شود موسی صفت عالی مقام
 مع دیده در این گفته یعنی لفظ **معجما** عین در این بقریه آسمی در میان الف و بی در آن
 البین حاصل میشود **الاشارة** هر جا که مرتب خوانم کلیه مختلفه اثر نگاهبانی بینی خبر مراقبه و
 اوست و هر جا که علم نهان و آشکارا ذاتی صفت علمی اوست و شیدا سه را که گفته عشق شهره
 یابی شوره بینی اوست و نوشته که بجز از کون و مکان بشنوی جز کمالیت ذات و صفات او
سیت ای عشق من از تو گشته و سو دانی اندر همه عالم مشهور بشیدانی و کمالیت آدمی
 در عشق که فوق او کالاتی دیگر متصور نیست همین در حفظ مراقبه و علم نهان و آشکار است
 و این اسم غالباً بر حضرت ابراهیم علیه السلام منجلی بود که مبارکه بواسطه ایمان بخیر تو جبه کردی
 از کواکب یا بفرزنده و بنده صمصام خیرت بصورت حفظ و نگهبانی بروی ظاهر شدی و از ان
 علاقه باز داشتی **سپاسی** بسنی که بذات خود هوید هست چون نور در زرات کونات از ویست
 ظهور هر چه که از فروغ او افتد دور در ظلمت نیستی بماند **سوره المظاہر** که باره و

این اسم را با خود دار و هر چیزی که داشته باشد در مان باشد و قبل از که بسیار خواند خلق مطیع و متقاد او گردد و ترا پدر را لازم است که ایمان و یقین خود نگاهدارد و کجسی برای طبع سرفرونیار و دو نوع طاعت و مقامات و احوال خویش را امرای بود تا محب و مراعی نکردد و داعی نصاب ... زکوة ... ۳۰ ... ۳۶ قفل ... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بقل ... طریق دعوت برای سراجت از اما و تقدیر معلوم کند عاشق را باید که در قرار نباشد که حتی از جبات غیر محبوب خویش و این حالت در ملا و علی که ملائکه همیشه اندازد تا روانی جلال الله تعالی و جمال طاریت و سعید نماید که در زمین مخلوقی است یا نه یا آدم و او قبولیت بر سر او و یا طیس شقاوت در بر این حالت در عالم نباده از انبیا و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام لاحق بود که کوب و ذوق آفتاب بخور نسبت کرده و بدو بی بندا که میگفت سیت از بس که خیالت نظر میدارم در هر چه نظر کنم توئی بنیاد سیت خیال روی تو در دل چنان قرار گرفته باشد در روز تو در هر نگاه می بینم المعجما که تا دیده در این تمام که شود موسی صفت عالی مقام مع دیده در این گفته یعنی لفظ معجما عین در این بقریه آسمی در میان الف و بی در آن البین حاصل میشود الاشارة هر جا که مرتب خوانم کلیه مختلفه اثر نگاهبانی بینی خبر مراقبه و اوست و هر جا که علم نهان و آشکارا ذاتی صفت علمی اوست و شیدا سه را که گفته عشق شهره یابی شوره بینی اوست و نوشته که بجز از کون و مکان بشنوی جز کمالیت ذات و صفات او سیت ای عشق من از تو گشته و سو دانی اندر همه عالم مشهور بشیدانی و کمالیت آدمی در عشق که فوق او کالاتی دیگر متصور نیست همین در حفظ مراقبه و علم نهان و آشکار است و این اسم غالباً بر حضرت ابراهیم علیه السلام منجلی بود که مبارکه بواسطه ایمان بخیر تو جبه کردی از کواکب یا بفرزنده و بنده صمصام خیرت بصورت حفظ و نگهبانی بروی ظاهر شدی و از ان علاقه باز داشتی سپاسی بسنی که بذات خود هوید هست چون نور در زرات کونات از ویست ظهور هر چه که از فروغ او افتد دور در ظلمت نیستی بماند سوره المظاہر که باره و

این اسم را با خود دار و هر چیزی که داشته باشد در مان باشد و قبل از که بسیار خواند خلق مطیع و متقاد او گردد و ترا پدر را لازم است که ایمان و یقین خود نگاهدارد و کجسی برای طبع سرفرونیار و دو نوع طاعت و مقامات و احوال خویش را امرای بود تا محب و مراعی نکردد و داعی نصاب ... زکوة ... ۳۰ ... ۳۶ قفل ... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بقل ... طریق دعوت برای سراجت از اما و تقدیر معلوم کند عاشق را باید که در قرار نباشد که حتی از جبات غیر محبوب خویش و این حالت در ملا و علی که ملائکه همیشه اندازد تا روانی جلال الله تعالی و جمال طاریت و سعید نماید که در زمین مخلوقی است یا نه یا آدم و او قبولیت بر سر او و یا طیس شقاوت در بر این حالت در عالم نباده از انبیا و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام لاحق بود که کوب و ذوق آفتاب بخور نسبت کرده و بدو بی بندا که میگفت سیت از بس که خیالت نظر میدارم در هر چه نظر کنم توئی بنیاد سیت خیال روی تو در دل چنان قرار گرفته باشد در روز تو در هر نگاه می بینم المعجما که تا دیده در این تمام که شود موسی صفت عالی مقام مع دیده در این گفته یعنی لفظ معجما عین در این بقریه آسمی در میان الف و بی در آن البین حاصل میشود الاشارة هر جا که مرتب خوانم کلیه مختلفه اثر نگاهبانی بینی خبر مراقبه و اوست و هر جا که علم نهان و آشکارا ذاتی صفت علمی اوست و شیدا سه را که گفته عشق شهره یابی شوره بینی اوست و نوشته که بجز از کون و مکان بشنوی جز کمالیت ذات و صفات او سیت ای عشق من از تو گشته و سو دانی اندر همه عالم مشهور بشیدانی و کمالیت آدمی در عشق که فوق او کالاتی دیگر متصور نیست همین در حفظ مراقبه و علم نهان و آشکار است و این اسم غالباً بر حضرت ابراهیم علیه السلام منجلی بود که مبارکه بواسطه ایمان بخیر تو جبه کردی از کواکب یا بفرزنده و بنده صمصام خیرت بصورت حفظ و نگهبانی بروی ظاهر شدی و از ان علاقه باز داشتی سپاسی بسنی که بذات خود هوید هست چون نور در زرات کونات از ویست ظهور هر چه که از فروغ او افتد دور در ظلمت نیستی بماند سوره المظاہر که باره و

صراحت در خروج نفس و دخول او در حضرت با بزرید در من برید انفس در باز از ضبط چنین میفرمایند
 که انصرفه اطفال فی صبح الحق و کلام الله و احادیث او عزت مسیبه علیه السلام لقوله علیه السلام اما
 ان تمسکتم کن تملوا و کذب در بعضی مواضع که در حدیث مرویست کذب الرجل امراته یغیبها و الکذب
 فی الحرب و الکذب یصلح بین الناس و غیر یعنی خون کشیدگی یعنی داغ از حسرت در دیار رحمت
 سرودی یا جر حبت تا خون لبسته شود چنانکه در حدیث وارد است و خزای با دشامان و
 عدالت ایشان و مسلمانان با عاقبتی که مگر و ملاحظه خطر با دول و مراقبه و جاسوس و طیب و اهل علم
 ملاحظه اهل تصرف مخصوصا از ایشان عارف کامل که باو عالم بخدایز تا قائم است و ارواح تمام جهان
 چون او خیمه از دار دنیا برکنند مارت اسما و موراد تیسیر الجمال سیر او اندک است اسما و کورت اشمس الی
 غیر ذلک و حکمت درین است که تا آن زمان که فایل اسم الله بقول حقیقی در جهان موجود باشد بواسطه
 نفس او عالم محفوظ ماند تا تقوم الساعة و فی الارض من بقول الله حضرت جانی اینجا میفرماید که کار
 اسم الله برای تاکید است یعنی تا آنکه کسی در مرکز عالم عند خلاق این صلاوات این کلمه مبارک تصف
 بانصاف تحقیقی و تحقق تخلق موجود بود قیامت قائم نگردد و قطب و غوث که در تمام عالم کی باشد
 عبارت ازین شخص است **الوطایف** عابد اگر بعد از تسبیح عید بار بخواند بر دلها شرف و
 مغیبات مطلع گردد و اگر موافقت نماید از جمیع آفات پناه یابد و از جمله بهشتیان گردد در این
 رالازم است که درین راه گهسانی دل و پاسانی نفس هماکن کند و هر خطره که در باطن سر پیدا
 آرد از خیر یا شر تدافع آن سعی بلیغ واجب داند بصودر مرشد کامل یا مستفقا یا اخراج نفس از
 دماغ یا با سراط دم درون معده یا بدگر خفی و جلی یا بحسب دم چنانچه تفصیل اکثر آنها در روضه است
 این ضعیف ذکر کرده است از اینجا باید طبیعیه قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرام الله انین یخ فی
 غیر الله و اگر زاهد در مرتبه معرفت باشد در پی آن خطره خود را کنار دهد اگر آن خطره سلسله خود را با وج
 قهر و جلال رساند باید که سالک بکنده اما در جلایه و قهریه تمسک کند و اگر شسته خود را بعقد و طاعت
 و رحمت رساند باید که سالک را واجب است که با سواد جمالیه استنیل شود الله جمیل کعب الجمال

در این کتاب در بیان این کلمات و معانی و تفصیلات آن در کتاب دیگر است

واعی... از کوه... شرح اتفل... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۱۰۰۰
 برای حاجت هر چه بخواهد بکن کرد مقدار یک چهل یا نود و نه روز بخواند بگردد امقرون باجاء
 در وقت شش بیدار گشاید بر خود باشد تا در شرکت شهید غیر حق یا قند وجود سواد او سبحانه
 واقع گردید و بر نغمه و کریم و فیض بسط که در حالت وجود و نماید از و بدو اندا و ر شده عجب
 و محنت اولای متلازم گردد و چنانچه بعضی اهل تصوف در تجلی روحی مبتلا گردند و نشان او پذیر است که
 بر احوال مقامات خود نظر دارند و تفصیل او در مرصدا و العباد مذکور است لطیفه غنی عنده مستر
 گاهی این سوخته دل نغمه زند با دیده گریان با گاهی من باللب او خنده کند و ده صیش کنان با فی
 بی غلبه باین بحقیقت اگرم با در وحدت و کثرت با خود اوست اگر گوید و گر خنده زند آن فتنه فغان با
 مستحکم مبتدی را حالت قرب و انفس است یا نوافل گاهی و قوا خود را نگاهدارد و نگهبانی او بشرط
 عینیه در انقطاع غایب گاهی از نگهبان اشیا بجوارح و اعضا و مشاعر و قوا سالک کرد و وارست
 از ریب و لکن اندر رعی هر چند متوسط از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک بگت تا تحت تکم خود را
 یک شخص واحد و دو نامتنبای گاه کرده نگهبان اشیا کند بشرط عینیه اشیا و ایوات سالک و عینیه ذات
 سالک با ذات الوهیه من غیره تمیاز بعضی ماعن بعض علما و عینا و این بعد عنصری سالک هم یک عنصری
 از استنما ذات خود شناسد **حقیق** کمال از مرتبه وحده حقیقی و تعیین اول که حقیقت محض است
 در نزد سالک و یک در نگهبانی ملک و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و نزد کسانیک ماهوت هم شمارند و الا
 جبروتی که عین نگهبان و عین آن شیء عین نگهبانی بشعور ذاتی خویش خود را باید **ح**
 به تمامها با فطرت فیرا با فاذا اشرقت فذاک شرقتی حضرت پیران ضعیف و رایام حلت
 در روخاد فانی بدار عقبا ربانی این شعر خوانده بودند و شخصیت خود را که بعد عنصریت معلیه کامل
 خود تصور کنند که ننگ المراتب حکیمه و حوادثش لا و شهادة **الاشغال** طریق اول هم همین
 زبان گوید مقصود احاطه ظاهر وجود یا احاطه نفس سالک بحس نفس انتفاع عیون بمرتبه که زبان خیره کرد
 چشم تیره طریق دوم حاضر وقت خود باشد و اشغال اسما و ثبوتی بطریق ثانی ملحوظ دارد و طریق سیوم

عنه...
 در وقت شش بیدار گشاید
 بر خود باشد تا در شرکت شهید
 غیر حق یا قند وجود سواد او
 سبحانه واقع گردید و بر نغمه
 و کریم و فیض بسط که در حالت
 وجود و نماید از و بدو اندا و
 ر شده عجب و محنت اولای
 متلازم گردد و چنانچه بعضی
 اهل تصوف در تجلی روحی مبتلا
 گردند و نشان او پذیر است
 که بر احوال مقامات خود نظر
 دارند و تفصیل او در مرصدا و
 العباد مذکور است لطیفه غنی
 عنده مستر گاهی این سوخته
 دل نغمه زند با دیده گریان
 با گاهی من باللب او خنده
 کند و ده صیش کنان با فی
 بی غلبه باین بحقیقت اگرم
 با در وحدت و کثرت با خود
 اوست اگر گوید و گر خنده
 زند آن فتنه فغان با مستحکم
 مبتدی را حالت قرب و انفس
 است یا نوافل گاهی و قوا
 خود را نگاهدارد و نگهبانی
 او بشرط عینیه در انقطاع
 غایب گاهی از نگهبان اشیا
 بجوارح و اعضا و مشاعر و
 قوا سالک کرد و وارست
 از ریب و لکن اندر رعی هر
 چند متوسط از مرتبه الوهیت
 تا مرکز خاک بگت تا تحت
 تکم خود را یک شخص واحد
 و دو نامتنبای گاه کرده
 نگهبان اشیا کند بشرط
 عینیه اشیا و ایوات سالک
 و عینیه ذات سالک با ذات
 الوهیه من غیره تمیاز بعضی
 ماعن بعض علما و عینا و این
 بعد عنصری سالک هم یک
 عنصری از استنما ذات خود
 شناسد **حقیق** کمال از
 مرتبه وحده حقیقی و تعیین
 اول که حقیقت محض است
 در نزد سالک و یک در
 نگهبانی ملک و ملکوتی و
 جبروتی و لاهوتی و نزد
 کسانیک ماهوت هم شمارند
 و الا جبروتی که عین
 نگهبان و عین آن شیء
 عین نگهبانی بشعور ذاتی
 خویش خود را باید **ح**
 به تمامها با فطرت فیرا
 با فاذا اشرقت فذاک شرقتی
 حضرت پیران ضعیف و رایام
 حلت در روخاد فانی بدار
 عقبا ربانی این شعر خوانده
 بودند و شخصیت خود را که
 بعد عنصریت معلیه کامل
 خود تصور کنند که ننگ
 المراتب حکیمه و حوادثش
 لا و شهادة **الاشغال**
 طریق اول هم همین زبان
 گوید مقصود احاطه ظاهر
 وجود یا احاطه نفس سالک
 بحس نفس انتفاع عیون
 بمرتبه که زبان خیره کرد
 چشم تیره طریق دوم
 حاضر وقت خود باشد و
 اشغال اسما و ثبوتی
 بطریق ثانی ملحوظ دارد
 و طریق سیوم

گشش به تصورند کور یا تصور اجزای صفات ذاتیه در تصور آرد و این اسم را در ظاهر آن همراه
 خود در گشش خود در آرد و **العزیز** این اسم جلالی است و در اسما تنزیهی شمرده اند و در لغت معنی
 غالب است و قیل آنکه شش او در وجود نیست و قیل لا یکن احاطه و صرافت و لاجله انه الله و صفاته لم یحاط
 ذره بخود کجا که شود از مقام ماد و هر آخر بخود از مقام ماد و هر گفته یعنی که لام است و در که
 است در میان الف و ز می در آید لغوی شود و آخر بخود یعنی ز را مغموظ بزی مکتوب باشد و لغزین
 شود الاشاره یعنی بر غلبه وجودی باشد بودی که تمام موجودات ظاهر است بین تجلی عزیزی
 اوست و الله غالب علی مره و لکن اکثر الناس لا یعلمون و غالبیته او بر ذرات است و الله از عبارات
 ایشان دو طریق معلوم می شود و محصول هر دو کلام عند ذی الاله اسم یکی باشد یکی غلبه چون غلبه قیام
 که عند طلوع الشمس بعد الخوم با غلبه آب یا شیر شکر که در سکرین است و شکرش در آرد از افق و در شکر
 ساک و وجود حق گویند یعنی در حالت انکسالی ساک است و هم در این دو اندر این از آثار خلیفه در بیان
 او چنان نماید که شباندا در موجود نیست در عرض سونین این تریب امود نرا در شاه و نسا و
 ادرج و طس گویند مرتبه دوم چون غلبه یک بر عین مطر که در کوه است و عین یک در دو اگر
 صورت استخوان و دندان سگ نماید او در شرع خوردن او جایز است چه حیوانی که در یکس
 او فتدکم کرد و اندروی با من این در یاد پر شور از یکس که نمیداند این استاده ماد غنا و نحو
 و اندراج و طس طس گویند حاصل الامر **سپت** جزئی نیست نقدین است که زمین و بخشش
 معروش **المطاهر** جمیع معادن زرد و نقره و غیره در هر دو شاه و آن است به دو بار و بخشش
 و این سنگ و جو با سیاهی و معشوق و مادر رویه و بعضی فرزند نایب است و بعضی جن
 و بیات و قحط و طاعون و بر مرض و سلطنت است که بر دو کس با نایب است و با نایب است
 و بعضی اسم گفتار نایب علیهم السلام به شیخ بر برید و نایب است و بر اگر در دهنه سرد و نایب
 و در و آخر او در بر عورت و بعضی با عورت بر روی نایب است و نایب است که نایب است
 حق است که بر خودی خود غالب شده و نامی خود است و نایب است و نایب است

این اسم را در ظاهر آن همراه خود در گشش خود در آرد و العزیز این اسم جلالی است و در اسما تنزیهی شمرده اند و در لغت معنی غالب است و قیل آنکه شش او در وجود نیست و قیل لا یکن احاطه و صرافت و لاجله انه الله و صفاته لم یحاط ذره بخود کجا که شود از مقام ماد و هر آخر بخود از مقام ماد و هر گفته یعنی که لام است و در که است در میان الف و ز می در آید لغوی شود و آخر بخود یعنی ز را مغموظ بزی مکتوب باشد و لغزین شود الاشاره یعنی بر غلبه وجودی باشد بودی که تمام موجودات ظاهر است بین تجلی عزیزی اوست و الله غالب علی مره و لکن اکثر الناس لا یعلمون و غالبیته او بر ذرات است و الله از عبارات ایشان دو طریق معلوم می شود و محصول هر دو کلام عند ذی الاله اسم یکی باشد یکی غلبه چون غلبه قیام که عند طلوع الشمس بعد الخوم با غلبه آب یا شیر شکر که در سکرین است و شکرش در آرد از افق و در شکر ساک و وجود حق گویند یعنی در حالت انکسالی ساک است و هم در این دو اندر این از آثار خلیفه در بیان او چنان نماید که شباندا در موجود نیست در عرض سونین این تریب امود نرا در شاه و نسا و ادرج و طس گویند مرتبه دوم چون غلبه یک بر عین مطر که در کوه است و عین یک در دو اگر صورت استخوان و دندان سگ نماید او در شرع خوردن او جایز است چه حیوانی که در یکس او فتدکم کرد و اندروی با من این در یاد پر شور از یکس که نمیداند این استاده ماد غنا و نحو و اندراج و طس طس گویند حاصل الامر سپت جزئی نیست نقدین است که زمین و بخشش معروش المطاهر جمیع معادن زرد و نقره و غیره در هر دو شاه و آن است به دو بار و بخشش و این سنگ و جو با سیاهی و معشوق و مادر رویه و بعضی فرزند نایب است و بعضی جن و بیات و قحط و طاعون و بر مرض و سلطنت است که بر دو کس با نایب است و با نایب است و بعضی اسم گفتار نایب علیهم السلام به شیخ بر برید و نایب است و بر اگر در دهنه سرد و نایب و در و آخر او در بر عورت و بعضی با عورت بر روی نایب است و نایب است که نایب است حق است که بر خودی خود غالب شده و نامی خود است و نایب است و نایب است

چنانچه حق محیط و غالب است او نیز در همه اشیاء و جوی و در آنک کونی خود را دیده و یافته باشد باطنی
 ای نسخ نام الهی که توئی بدوی کینه جمال شای که توئی با پرده نیت نیست هر چه در عالم هست
 در خود بطلب بر آنچه خواهی که توئی الوطایف عابد اگر بعد از نماز فجر چهل و یکبار تا چهل روز
 بخواند روینی و عقیقی محتاج کسی نشود و اگر اوست بعد از خوارگی عمریز کرد و دورین اسم خاصیت
 غریبه عجیب است ترا بعد از لازم است همیشه غلباتی که از هوا نفس در وجود آید و بها جنس و مادی
 که از شیطان زائد در تدافع آن با حسن الخصل مشغول شده باشد و پناه بحق جوید که او خود دفع کند امام غزالی
 رحمه الله میگوید که شیطان چون سنگ است و عادت سنگ آنست که چون دست نان یا طعام بریزد بر او
 اگر آن بتدافع آن مشغول کرد وقت او ضایع رود و اگر بعد از شک التماس نماید خود دفع کند و این
 نصاب... زکوة... ۳۰ عشره... قفل... دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل... همه ختم به
 پس بر او هر حاجت عدوی که تعیین او در سابق رفت بحرف نذایم مقرون با حاجت کرد و در شوق
 را همیشه غلبه جانے داشتیاق روحی بران باشد که خود را پیش سلطنت ناب مشوقی ذره دار در اندازد
 بحمت آنکه تا خود را در شیء را عین او یابد مارایت شیء الا و رایت الله فیه ازین اشارت است و خوا
 فوز السموات و الارض اهل ظلمت و غفلت را و اهل هوش نورانیته را بدینا بشارت رباعی سیفی
 بسر هر کسی حیرت است چون ذره به هر چه بر کرد است در خلق چه با چشم حقیقت نکرد + نوریخ
 او به طرف تابان است عارف متخلف طور متخلف گاهی قرب نواخل است گاهی قرب فرائض
 گاهی شیء را عین خود دانسته بر نظام خود غالب آید غلبه اشیا گاهی خود را عین اشیا دیده
 بخود بر اشیا غالب آید و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون هو الله متحقق عین
 مرتبه ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر علم که از لوازم او امکان و انفال است
 خود را یابد و با سماء الهی و کونیه خود متصرف گردد و شخص خود را که حبه عنصر است یک منظاری از
 مانی رخه... کند... لفظ و حده حقیقی تا مرکز خاک بر غلبه و بر بطنی

مشوق و عاشق هر یکی است اینجا چون وصل و زنجیر جهان چکار دار و الا اشغال
 طریق اول هم عزیز را بلا حفظ تریه ظاهر وجود یا نفس خود بر زبان چندان بگوید بچسب نفس و
 اشغال عیون که زبان غیره کرده و چشم تیره کرده و طریق دوم تا سالک را نفس و اشغال خلق باطل
 و اشغال خود در نظر است هنوز نقصان در و باقی است باید که ملاحظه عزیزه شریب بر خود حاضر
 شده اسم الله را با هم عزیز منضم ساخته چنانکه در شغل احوال شریب مذکور است مداومت نماید طریق
 سوم کشش الله را بر زبان گفته و بر پرده کشد بطریق مهت رکن یاد داده رکن و تصور و ملاحظه
 باید ملاحظه خاطر ظاهر شاید کرده بر خود و غالبیت خود شاید کرده و الحیا را این اسم نیز از جمله حالات
 و داخل است نیزه ای است و در لغت معنی جبار صاحب غلبه است و مثل قهر و قیل ترفه کننده شکسته
 چنانکه با جبار الشکرین الصلحی بربال از ذکا کم آشکار شد تجلی کوه از آن شد بیقرار لفظ جبار
 تجلیل یافته بود غیر یعنی بر حسب آل بلب شده از ذره کم نقطه زنی ساقط شده الجبار ظاهر
 کشته الا شمار ۵ یعنی هر کسی را که غلبه و قهر و ترفه شکسته یعنی اثر ترفه و غلبه او است و در هر چه
 انکار یابی مین ترفه او را شاید باشی اناعذ المنکره قلوبهم لا یصلی کل ما فی الیوم و
 هم او خیال با او عکوس فی المرایا اذ ظلال لکرمه یجری بدارش و ظاهر و مادل و کفشی و زوز و زوز
 و بخار و زرگرد و مداد و خراوی و خراطی و تگک تماش و بگر و زمین و خوب و جرم و فرز و جزو
 و جلا و قاتل و زشت و زبانی و عنوانه و کار و و عشوق عاشق صحبت تو بر سر می
 و من رفتم از میان به خود سایه کم شود چو رسید بر آفتاب با و جهمه و بعضی او بود و بعضی
 حیوان و بعضی بر زره چنانکه سپ و شتر و مرغ و ماهی الی غیر ذلک و منظر اتم انسان کامل و
 شامل قهر و لطف است از دل الی باب ما با اگر بعد از سبعیات عشر مبعوده بیدار کند
 بدست بی نامی گرفتار نگردد و اگر مداومت نماید از غیب دست دهد بدگونی خلق و را مان باشد
 و اصل دولت و سلطنت را مداومت این اسم باید کرد و اگر زنجیر استری و حق کرده چو
 جهات و شوکت ایشان در دل خلق ممکن گردد در احوال لازم است که در هر عمل قلبی

حکمت در بیان
 و اشغال عیون
 و اشغال خلق
 و اشغال خود
 و اشغال دنیا
 و اشغال آخرت
 و اشغال اولیاد
 و اشغال اولاد
 و اشغال اولاد

ای جوار تی نقصانی که بنید بر غالب شده چراوقات او سازد و اوقات عزیزه خود را نیز بظانین
 صالح صرف دارد و پیوسته تکبیر و م را که عالم وی است بدوی پیش و انابه از عالمی است +
واجب نصاب ... زکوة ... حدیث ... قفل ... و در دور ۹۹ نام ۹۹ بار قبل از
 نتم ... پس برای هر حاجت هر عدد یک تواند بخواند و بعد از هر روز یا نود نه روز مقرون با
 کرده با یک بگردد نداء عود کند که سریع الاجابت است **عاشق** را با آنکه همیشه بر نویسته
 نمود و انانیت خویش غالب باشد و قدریکه صفت بشریه نقصان کرد همان مقدار تو بریت
 حق باوصاف الهی دارد و جبر سازد که این کاری عظیم و عزیز است لایحه یعنی عینی عنه
سپاسی یعنی بگویم هر بار از بدان در ظلمت کشام غم سیه کاری بدان + ان چهاریم
 از عزت آفتاب کوس است + چون شام غم مبع بر انوار بدان **عارف** تخلق را گاهی قرب
 زل است نوی ترسان ز نفس بوی آشیار تو او شاعر خود تصور کرده نفس رحمانی خویش
 چیدارسته ایشان سینه و انما و لیکم الله و رسوله و الذین آمنوا گاهی خود را از حرکات وجودیه
 در دنیا در یاد و در نام تصور کند و الهی خلق کلامی الارض جمعاً و انما خلقت الانسان
 عینه و جبره از آنکه تصور وجود که وجوب و معنی خاص است و همین مرتبه امکان که از لوازم
 و سفار و انفعالات است تا مرکز خاک بر طبق جز آنکه در نظر کلید و جزئی موجود باید
 با آنکه در راسته خویش و اندک و فی نفس که اول تضرع بر این سخن است و جسدی عجزی خویش
 منزه بی ازه تا هر خود تصور کند **عارف** تحقق از نقطه تعیین اول تا مرکز اسفل بر جزو هر غلبه
 بر همه تعلیه حرکات وجودیه تر و یا بد در عین حرکت و عین حرکت و عین اسما و تحرک و متحرک خود
 یا بیایان نفس خود را که جسدی عجز است خیفه کامل حق تصور کند که الکس العالم الخیه جلالاً و تفضیلاً
الاشغال طریق اول هم جباریه مفهوم و لایحه چندان بگوید که چشم خیره در زبان کند و لال
 کرد و کجس دم و افتخار چشم باقی و دوم نظر بر خود کرد و لایحه جباریه مفهوم و لایحه نصف
 شود و در آن فکر لایحه نظیر و که مری عظیم است طریق سوم الله را بر زبان گوید و گشش بود از

اینک
 از
 این
 است

کنند بر نرخ و ذات و صفات و تصور دارد و دور گشتش و غیر است میان بهشت کن و دور از دکن
 و میان حمار به منبری و کبری و اگر الکبائر المشک این هم نیز از جمله جلالی است و در اسما و تسمیه می ایشان
 و در لغت معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را حقیر دانند و در حقیقت نیز بچنین باشد و قیل بزرگ ای عزیز
 ردای بگردد از عظمت منحصر است بر حق سبحانه که متکبر حقیقی اوست پس چون کسی یا بنا و است در از
 کند از پای در آید که الکبیر و ردای و اعظمه از ارسای فن ناز غنی فیه الحظا المعنی دل سلامت خوبی
 آنجان من که کیدل با خود بگوشن سخن با لفظ سلامت تحیل یافته و گفته دل سلاش شده است
 خوبی آنرا شارتت به تبدیل سین بلفظ است است شده کبر دل با خود گفته تبدیل یافته که
 لی المتکبر ظاهر شده **الاشارة** هر کبری و بزرگی که در فلک ملک ظاهر است یا در عظام و یا در امور
 شده از بزرگی و کبری است بود عزیز الجبار المتکبر سبحان العزای کون و غیره فی الکبر
 خورشید فلک بنور خویش است نیز با جرم قرمز پرتو او نور پذیرا و روشن بخود است چه اگر عقل
 فردن بنده ز راه ز خورده بکیر **المطاهر** هر بادشاه و امین علم و اجتهاد مریزده شیاطین و انس
 جن یوحی بعضهم الی بعض ز حرف القول غرور او عرش نسبت کرسی و کرسی نسبت سموات و سموات
 نسبت ارضی و کروی و همینه نسبت جماع عرش نسبت فرشته کرسی و فرشته کرسی نسبت فرشته
 سموات فرشته سموات نسبت فرشته زمین و این بهشت از حور و رضوان و ملائک است
 و وزخ از خزنه جهنم و زبانه و جامه و فاخره و سپ تازی و شمشیر خوب بعضی اوقات جمالیات
 نفس خویش خصوصاً جمالیات شاهان در نظر ایشان و مظهر اتم انسان کامل که مرتبه معرفت ملک
 تام کرده باشد چنانچه حضرت جعفر صادق میگوید و تابعان او هر یک نیز بر تئید کرمی سوارند
 کی میگویند انا سلطان السلاطین و این بقول حضرت با زید است قدس الله سره العزیز و الله در
 من قال فین قال **الایات** بحر ظهور و بحر بطون و قدم بهم در بین که جمع بحرین اکبرم
 خورشید آسمان ظهور و غیب مدار و ذرات کائنات اگر گشت مظهر **الوفاقی**
 عالم اگر در بستر حلال خویش پیش از دخول ده بار بخواند فرزند خدا ترس آید و اگر در بستر کار

و در اسما و تسمیه می ایشان
 و در لغت معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را حقیر دانند و در حقیقت نیز بچنین باشد و قیل بزرگ ای عزیز
 ردای بگردد از عظمت منحصر است بر حق سبحانه که متکبر حقیقی اوست پس چون کسی یا بنا و است در از
 کند از پای در آید که الکبیر و ردای و اعظمه از ارسای فن ناز غنی فیه الحظا المعنی دل سلامت خوبی
 آنجان من که کیدل با خود بگوشن سخن با لفظ سلامت تحیل یافته و گفته دل سلاش شده است
 خوبی آنرا شارتت به تبدیل سین بلفظ است است شده کبر دل با خود گفته تبدیل یافته که
 لی المتکبر ظاهر شده **الاشارة** هر کبری و بزرگی که در فلک ملک ظاهر است یا در عظام و یا در امور
 شده از بزرگی و کبری است بود عزیز الجبار المتکبر سبحان العزای کون و غیره فی الکبر
 خورشید فلک بنور خویش است نیز با جرم قرمز پرتو او نور پذیرا و روشن بخود است چه اگر عقل
 فردن بنده ز راه ز خورده بکیر **المطاهر** هر بادشاه و امین علم و اجتهاد مریزده شیاطین و انس
 جن یوحی بعضهم الی بعض ز حرف القول غرور او عرش نسبت کرسی و کرسی نسبت سموات و سموات
 نسبت ارضی و کروی و همینه نسبت جماع عرش نسبت فرشته کرسی و فرشته کرسی نسبت فرشته
 سموات فرشته سموات نسبت فرشته زمین و این بهشت از حور و رضوان و ملائک است
 و وزخ از خزنه جهنم و زبانه و جامه و فاخره و سپ تازی و شمشیر خوب بعضی اوقات جمالیات
 نفس خویش خصوصاً جمالیات شاهان در نظر ایشان و مظهر اتم انسان کامل که مرتبه معرفت ملک
 تام کرده باشد چنانچه حضرت جعفر صادق میگوید و تابعان او هر یک نیز بر تئید کرمی سوارند
 کی میگویند انا سلطان السلاطین و این بقول حضرت با زید است قدس الله سره العزیز و الله در
 من قال فین قال **الایات** بحر ظهور و بحر بطون و قدم بهم در بین که جمع بحرین اکبرم
 خورشید آسمان ظهور و غیب مدار و ذرات کائنات اگر گشت مظهر **الوفاقی**
 عالم اگر در بستر حلال خویش پیش از دخول ده بار بخواند فرزند خدا ترس آید و اگر در بستر کار

بسیار گوید مراد با تمام رسد که اهل را لازم است ترک دنیا و جاه او کیر و تا کسی در حسد و غیبت و
خود نمائی نیندازد و شکری با کسی نوزد و اگر کسی بخواند برود و اگر براند بفریاد است باز گردوی آرند
که اولی سیر جانی رحمت الله را مسافری رسید که برای سوزنی ویرانه افتاد و بار بار با زار فرستاد که بهتر
از این با بایده شمع عالی بآن مصنف پیری خویش می رفت و دیگری آورد و تا هفتاد و بار بار هفتاد
سوزن که همراه آورد تا چنانکه او را بایده سوزنی اختیار کنند آن مسافر گفت در یغانیم خادم پیش
نبودی که دولت بگرفت و گفت از من برای تبره میکردم اگر سوزن گر نیاید روی مفید باز نخواهد
فرستاد و حضرت شامی قدس سره میگوید که در ویش را از ده خصلت حمیده که سبک بان بود
است تا چهار است **۱** تقاب... **۲** کوه... **۳** عطر... **۴** قفل... **۵** دور دور... **۶**
۷... **۸**... **۹**... **۱۰**...
که خوابیده ایام حد و با چهل روز یا نود و نه روز است
نمایند تمام قدر آن با جا بست میزد و **۱۱** شوق همیشه انانیت خویش که وجود که ذنب لایق
به باشد... **۱۲**... **۱۳**... **۱۴**... **۱۵**...
از تقاضای خود بیز خود ببرد و خودی بخورد و حقیر داند چه خودی که تکلیف حق است در بند زانو
نیاید تا نشانی دهنده **۱۶**... **۱۷**... **۱۸**... **۱۹**...
۲۰... **۲۱**... **۲۲**... **۲۳**...
۲۴... **۲۵**... **۲۶**... **۲۷**...
۲۸... **۲۹**... **۳۰**... **۳۱**...
۳۲... **۳۳**... **۳۴**... **۳۵**...
۳۶... **۳۷**... **۳۸**... **۳۹**...
۴۰... **۴۱**... **۴۲**... **۴۳**...
۴۴... **۴۵**... **۴۶**... **۴۷**...
۴۸... **۴۹**... **۵۰**... **۵۱**...
۵۲... **۵۳**... **۵۴**... **۵۵**...

بسیار گوید مراد با تمام رسد که اهل را لازم است ترک دنیا و جاه او کیر و تا کسی در حسد و غیبت و خود نمائی نیندازد و شکری با کسی نوزد و اگر کسی بخواند برود و اگر براند بفریاد است باز گردوی آرند که اولی سیر جانی رحمت الله را مسافری رسید که برای سوزنی ویرانه افتاد و بار بار با زار فرستاد که بهتر از این با بایده شمع عالی بآن مصنف پیری خویش می رفت و دیگری آورد و تا هفتاد و بار بار هفتاد سوزن که همراه آورد تا چنانکه او را بایده سوزنی اختیار کنند آن مسافر گفت در یغانیم خادم پیش نبودی که دولت بگرفت و گفت از من برای تبره میکردم اگر سوزن گر نیاید روی مفید باز نخواهد فرستاد و حضرت شامی قدس سره میگوید که در ویش را از ده خصلت حمیده که سبک بان بود است تا چهار است تقاب... کوه... عطر... قفل... دور دور... کوه... عطر... قفل... دور دور... کوه... عطر... قفل... دور دور...

عصری سالک است یک منظری از مظاهر خویش بخار و محارفات محقق از تعیین اول که در حقیقت
 حقیقی و حقیقت محوسیت تا بیزتر اسفل السافلین بزرگبر و غلبه و تقاربت که در مائل فلت و اهل کبر
 ظاهر است عین خود را بیند و صفات غالبه و اسما و تمکیر و حرکات تکبریه و علم هر یک که در ایشانست
 ذات خویش را یا بد تا بر خویش وجود کسی را موجود نمیدانند بنس مشوی المتکبرین و ذات خود را
 که شخصیت عنقریبیت خلیفه خود شناسد و مردم متکبر را مظاهر خود دانند یعنی نسبت باصل خویش داده
 بخرانند و بعضی جنب باصل خویش و بعضی روی با و کرده تکبر و زندقه که العوالم الکلیه الیه راجعه
 و المثالیته و اثبته و الجامیته **الاتشغال** طریق اول اسم متکبر را بزبان گوید بلا حفظ و مفهوم
 آن نجس و در انتقاج چشم از زبان خیره کرده و چشم تر طریق دوم نظریه خود کار و در ملاحظه تکبر بر خود
 انکار و دورین فکر لجره و تکریم و تکریم با حقیقی بر هر طریق سیوم انکه زبان گوید و مورا کند بلا
 و مفهوم در پشت رکن تا دور از رکن الحی الیه اینها اسم خود است و زینت معنی او پیدا
 کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت اشیا است هر یک معنی سبب است سبب الیه اول
 شرفی یا بد از اخلاق خوش به دل ز خلق خوش بر اوج پاکش به دل ترقی یا بد از اخلاق گفته یعنی
 لام بلا وحی رود الحاق شود اول نه خلق که لام است بر اوج پاکش یعنی لام بر با و قاف برود که
 اوج قر است الخالق شود اولی است بر اوج یعنی هر تقدیر و ترتیب که در مظاهر ظاهر است و هر چه
 که از عدم بوجود آورده شود مثلاً حروف که کاتب از توره بقصد آید و یا همواره اشیا که از نبود
 موم و کل و غیر ساخته شود از اثر خالقیت و مانت او است که از زده و الخالق بخند پس تقدیر منزل
 فرموده است و الله خلقکم و ما تعلمون هر الذی آلی کل شیء من شیء ثم هم عالم با شیء هر چیز که جز
 وجود در چشم شهو و درستی خویش است محتاج وجود و محتاج چو واجب نبود وصف و خوب با
 باشد بود و خاصی و هو المقصود و الیه راجع و عباد و در بخار و زرقه کلان و نرسیده هر کل هم
 و کاتب و نقاش و او هر و باران و بروج و انبیاک و بکم و طبایع و عناصر و ذره و پیر و حضرت یحیی
 علیه السلام و اول خلق من اطمین کسبیه الطیر و اذنی و حضرت هف و زید حضرت سلیمان و غیر علی بنیا

عصری سالک است یک منظری از مظاهر خویش بخار و محارفات محقق از تعیین اول که در حقیقت حقیقی و حقیقت محوسیت تا بیزتر اسفل السافلین بزرگبر و غلبه و تقاربت که در مائل فلت و اهل کبر ظاهر است عین خود را بیند و صفات غالبه و اسما و تمکیر و حرکات تکبریه و علم هر یک که در ایشانست ذات خویش را یا بد تا بر خویش وجود کسی را موجود نمیدانند بنس مشوی المتکبرین و ذات خود را که شخصیت عنقریبیت خلیفه خود شناسد و مردم متکبر را مظاهر خود دانند یعنی نسبت باصل خویش داده بخرانند و بعضی جنب باصل خویش و بعضی روی با و کرده تکبر و زندقه که العوالم الکلیه الیه راجعه و المثالیته و اثبته و الجامیته **الاتشغال** طریق اول اسم متکبر را بزبان گوید بلا حفظ و مفهوم آن نجس و در انتقاج چشم از زبان خیره کرده و چشم تر طریق دوم نظریه خود کار و در ملاحظه تکبر بر خود انکار و دورین فکر لجره و تکریم و تکریم با حقیقی بر هر طریق سیوم انکه زبان گوید و مورا کند بلا و مفهوم در پشت رکن تا دور از رکن الحی الیه اینها اسم خود است و زینت معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت اشیا است هر یک معنی سبب است سبب الیه اول شرفی یا بد از اخلاق خوش به دل ز خلق خوش بر اوج پاکش به دل ترقی یا بد از اخلاق گفته یعنی لام بلا وحی رود الحاق شود اولی است بر اوج یعنی هر تقدیر و ترتیب که در مظاهر ظاهر است و هر چه که از عدم بوجود آورده شود مثلاً حروف که کاتب از توره بقصد آید و یا همواره اشیا که از نبود موم و کل و غیر ساخته شود از اثر خالقیت و مانت او است که از زده و الخالق بخند پس تقدیر منزل فرموده است و الله خلقکم و ما تعلمون هر الذی آلی کل شیء من شیء ثم هم عالم با شیء هر چیز که جز وجود در چشم شهو و درستی خویش است محتاج وجود و محتاج چو واجب نبود وصف و خوب با باشد بود و خاصی و هو المقصود و الیه راجع و عباد و در بخار و زرقه کلان و نرسیده هر کل هم و کاتب و نقاش و او هر و باران و بروج و انبیاک و بکم و طبایع و عناصر و ذره و پیر و حضرت یحیی علیه السلام و اول خلق من اطمین کسبیه الطیر و اذنی و حضرت هف و زید حضرت سلیمان و غیر علی بنیا

و علیه السلام و مظهر اتم انسان کامل که توسط انصاف خود بوجود حقیقی و کفایت رفته او از تقابل شرعی
 بلاخطه نمود و امثال به لحظه اشیا را وجود حقیقی می بخشید و بران بقا و فرمان قهرمان اعیان را
 در کتبه عدمی برد میست کل را چه مجال است که گویند بحال که کز بهر چه سازی برای شکستی
الذوالایف عابد اگر در شب بسیار گویید و در روی او منور گردد و در تمام کارها قوی
 باشد و ثواب قیامت در دیوان وی بنویسند و حق تعالی نوشته افزیند که تا روز قیامت
 از قبل او طاعت کند ترا بعد از لازم است که بدل و جان بچین کند که او چنانکه خالق است
 بلسایقه علت و قضا و حقوق را زنی است بی تردد و اسباب و کتاب ظاهری و
 باطنی و عبادات برتر است و ظایف طاعات فریضه و تعلیه و لوازم عادات سینه و مستحبه و غیر
 کل شیئی مرتبه بجای آر و تا انحرافات و مساوی در تو راجح و اوقات و توفیر نظام ساعات
 و داردات راه نیابد و المقیم الصلوة و الموقون الزکوة و المؤمنون بالله و الیوم الآخر اولیک
 سونم اجر عظام و اصحی نصیب ... زکوة ... عشر ۳۳ فصل ... و در بدور
 ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ... ۳۳ ختم ... پس بر حاجت هر کی ازین عدد که میر آید بخواند عده ایام
 یا چهل روز یا نود روز یا ماهی که بجز نذاعوه کند و اشعشع همیشه گوین خود را که عبارت از
 ظاهر وجود است با حکام و آثار عیان ثابت با اعتبار تمیز و تعیین و خود حق در مرتبه عین با قضا و ساق
 ترتیب در مدارج علم حق که عبارت از ظاهر علم است شاید باشد مگر آن کس که بر ادین که دم اصولی لم
 بخلق می زند و مراد این داشته باشد ریاضی در کون دکان غیبت عیان جز یک نور به ظاهر شده
 آن نور با زان ظهور از حق نور تنوع ظهورش عالم به توحید عین است او که در هم و غور در عارف
 متخلق را حالت قرب نوافل است یا قرب فرایض کاهتی توبین اشیا و تقدیر ظاهر ایشان خواه
 آن تگون و تقدیر مجازی باشد خواه حقیقی بحق دانند که من بواسطه چنین کردم یا حق را فاعل
 مطلق تصور کند که حق مطلق با این تقدیر و کون چنین و در حقیقت تقدیر تنزل نموده ظهور متحقق
 از مرتبه الوهیت تا بر خاک برشی که از عدم ظهور می یوند و در اسم خلقیه و تقدیر بر و اطلاق کرده

شود عین خود را یابد و تصرف خود بیند و اسما و صفات بحسب خود شناسد و نفس خود را که ذات مفید
 سالک است نظری از مغایر خود دانند **و سنا** محقق از نقطه تعین اول تا بر تریب حفظ **سفل**
 بر تقدیر و ظهور که در فیض اقدس رونموده باشد یاد در فیض مقدس خواهد نمود عین تقدیر و فیض
 خلیفه و عیان استقامت من غیر امتیاز از بعضیها عن بعضی خود را یابد و ذات و صفات خود شناسد
 و مخلوقات را کالاعضاء مع الشخص تصور کند و شویبه عنصر به خود خلیفه کامل و فاضل جهان تصور
 کند کند **العوامل الکیه** بالحضرت **نفس** عناد و شهادت و روحا و مثالا **جامع** **الاشغال**
طریق اول اسم خالق را بزبان گویند تصور ملاحظه مفهوم باحاطه ظاهر وجود بانفس خود بخوبی
 دم و انتفاع چشم بحدیکه زبان خیره کرد و چشم تر و طریق دویم خود متصف بصفته خالقیه کند و
 بر آن ظاهر وجود خود را با حکام آثار اشیا منصیج گرداند و آنچه نوزم ایجاد است بحق باید طریق
 سیوم الله را بزبان گویند و هنوز کشتش از تحت نوق کشته تا ذوق و شوق رونماید **سیت**
 بر رخ و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق پدیناید طالبان را کل نفس ذوق شوق
الباری این اسم را نیز از جمله ثبوتی می شمارند در رتبه معنی او پیدا کننده و قبل پیدا آرز
 حضرت و معنی ثانی اقرب می نماید و مناسب است چه خالق تخلق بصورت ظاهر بی دارد و باری معنی
 پلغنه و تقدیم در کلام کریم هو الله الخالق الباری خالق را بر باری ممکن است که باین تقدیر بود
باشد المعانی چون بلار اول زیری روی یار با در طرقت کرد از جان اختیار با چون
 بلار اول گفته چون بلاور ابرو و الباری شود روی یا گفته و یا خواسته الباری **الامتزاج**
 یعنی هر خطره از خطرات و هر خطره از خطرات قلب و صدور که در صدور موج ذات ظاهر کرد و خواه
 روحانی خواه کلی خواه شیطانی خواه نفسانی ابتدا و آن از حق مطلق است تعالی شانه که آقا
 الغزالی قدس الله سره العزیزینها چه شتمن بعد ذلک استقرار و ممکن اینها محال مدارج خویش
 و مدارک بے عیش هر یک با سانی مخصوصه محدود و موسوم و مرسم میگردد اگر از راه مدارک افتد و ساد
 و هو حشیش نام یابد و اگر از راه مدارج بر آید بنام ابهام و دجی و اجتهاد القاموسوم گردد و نزدیک